

هشردمانی

دکتر بهنام اوحدی



آشنایی با هنر درمانی (روزنامه اعتماد، صفحه پزشکی، ستون روانپزشک و ما، هفته 36)



روانپزشک و ما - هفته سی و ششم

آشنایی با هنر درمانی

هنر روان درمانی با هنر

دکتر بهنام اومیدی*

www.iranbod.com

با پایان پذیرفتن سری مقالات «خیلم (سینما) درمانی» که در آن ها به گونه ای مفصل به چستی و چگونگی این سویه ی روان درمانی، یعنی شتاب بخشی به روان درمانی شافقی - رفتاری و تملیلی با خیلم ها و انیمیشن های سینمایی، پرداختم، اکنون بای آن دارد تا پیش از پرداختن به مبصت راهبردی و پر اهمیت «دارو درمانی» در روانپزشکی، به گونه ای دیگر از روان درمانی بپردازم که پس از «نمایش درمانی (سایکو دراما)» و «کتاب درمانی»، نزدیک ترین درمان به خیلم (سینما) درمانی بوده و هست. هنر درمانی، گردآمده (مجموعه) ای از کاربردهای درمانی هنرهای دیداری ست که در آن به هنر، به عنوان ابزاری از ارتباط ناکلامی نگریسته می شود. این واقعیتی انکارناپذیر است که در درازای تاریخ، آثار هنری همواره اخزون بر پدید آوردن امکان تداعی و تفسیر، توانسته اند به گونه ای سودمند و کارآمد به درک و حل کره ها و مشکلات هیجانی آدمیان یاری رسانند. اما این فقط یک روی سکه است؛ چرا که اخزون بر آن، درمان می تواند از خود روند و فرآیند هنری ریشه و سرچشمه گیرد. سودمندی و اثربشی این مکتب از روان درمانی، به این بستگی دارد که یک اثر هنری ویژه در درازای زمان، چه اندازه نیرو برای حل تعارض های درون روانی فرد و همچنین تعارض های بین فردی در اجتماع بتواند از خود نشان دهد. پایه و بنیان کار هنر درمانگر، در همه ی گونه های آن، تبیین هنرهای دیداری به عنوان واسطه ای میان آموزه های درونی و بیرونی آدمی است.

آدریان هیل، آموزگار هنرمند انگلیسی، برای نخستین بار واژه ی «هنر درمانی»

Art therapy)

(«را در سال 1942 بیان کرد.

او در این راستا، روند درمان را با بیمارانی آغاز کرد که در آسایشگاه مسلولان، با او در یک اتاق بستری بودند.

همزمان در ایالات متحده ی آمریکا نیز، مارگارت تامبرک در آغاز دهه ی 1940 در آزمایشگاه ایالتی روانپزشکی نیویورک، زیر نظر روانکاو به نام دکتر نولن، پیشگام هنر درمانی شد. ادیت کارمر، از دیگر پیشروان هنر درمانی کودکان در آمریکا بود.

بعدها لورتا بندر و پل شیلدر نیز به مکتب هنر درمانی ایالات متحده پیوستند. از جمله پیشگامان هنر درمانی در اروپا، می توان به لامبروسو، سیمون و پرینس هورن اشاره کرد که نخستین پژوهش های درمانی را در آثار هنری بیماران بیمارستان های روانپزشکی پی گرفتند.

گسترش هنر درمانی در آمریکا، تا اندازه ای به دلیل نفوذ فزاینده ی روان درمانی تحلیلی

(سایکودینامیک) بر اندیشه ی روانپزشکان بود. در عمل، رشد هنر درمانی با رشد روانکاوی همزمان و همبسته شد.

اما امروزه، نگرش هنر درمانگرانه، اگر از چشم انداز « رفتار درمانی شناختی

(« پر رنگ تر و فراگیرتر از « روانکاوی (روان درمانی تحلیلی) » نباشد، CBT)

کم رنگ تر هم نیست.

در هنر درمانی، آن چه که در درجه ی نخست در راستای روان درمانی فرد از آن سود جسته می شود، نه ارزش هنری و مهارت تکنیکی اثر، که اثر بی رنگ، یکنانه و ویژه ای ست که در بیمار و مراجع پدید می آورد.

از آن جاکه آثار هنری که در راستای درمان از آن ها سود جسته می شود، فقط به دلیل ارزش ارتباطی فوری شان ارزیابی می شوند، بر رشد کامل آثار هنری معنایی، پافشاری نمی شود. روشن های هنری ای که به تعبیر و تفسیر خود به خود می انبامد، به این پشتوانه و امید ارائه شده اند که درون مایه های نافود آگاه ذهن بند سانسور رها شوند. درمان از راه تداعی های کلامی و جمع بندی آن، مورد تفسیر قرار می گیرد. چگونگی رشد و گسترش و تقویت پدیده ی « انتقال » (انتقال احساساتی که مراجع نسبت به افراد معوم زندگی اش دارد، به درمانگر) و همچنین کنترل و مهار آن، نقش مهمی در هنر درمانی روانکاوانه (تحلیل بنیاد) دارد.

پهن درمان به ارزش های ذاتی موجود در خود هنر وابسته است، درمانگر می کوشد تا به مراجعان خود یاری رساند تا در اندازه ی توان شان، به آخرین آن گونه آثار هنری بپردازند که کیفیت بیانگری و ژرفای آن آثار، برای دیگران هم قابل شناسایی باشد. در همین حال، باید پیش چشم و ذهن داشت که آثار هنری، به تناسب سن های کودکان و مراحل رشد شناختی و هنری افراد، برگزیده می شوند. درمانگر از پیشینه ی بالینی خویش برای پاسخگویی به پیام های پنهان و نمایانی که در سرشت هنر موجودند، سود می جوید. همچنین هنر درمانگر به مراجعان یاری می رساند تا پذیرای جنبه هایی از وجودشان شوند که به آسانی توانایی پذیرش آن ها را نداشته اند. در کار بالینی « هنر درمانی »، درباره ی اهمیت رفتار و نگرش هایی که به آن شوک رفته اند، بحث می شود، اما تفسیر سراسر است (مستقیم) درون مایه ی نافود آگاهی که در اثر هنری، خود را پیش چشم و ذهن می نشانند، به ندرت انبام می شود.

در واقع، هنر درمانی به تنهایی و خودکفایانه، عامل درک‌گونی دقیق روان‌شناختی برشمرده نمی‌شود؛ بلکه هنر درمانی همچون نمایش درمانی (سایکودراما) و خیلیم درمانی، بر پایه‌ی مفهوم سازی (کانسپچوالیزیشن) و جمع‌بندی (فرمولاسیون) شناختی و یا تمثیلی، و با فراهم آوردن زمینه‌ای از آموزه‌های نمادین، روان‌درمانی را شتاب می‌بخشد. چنان‌چه نگرش‌ها، شناخت‌ها یا رفتارهای نوآزموده شوند، دستاوردهای درمانی رشد و ثرخا یافته، جزء جدایی‌ناپذیر زندگی آدمی می‌شود.

امروزه هنر درمانی، اخزون بر بیمارستان‌های روانپزشکی دولتی و خصوصی، مراکز نگهداری سالمندان، موسسه‌های مدرک‌داری و نوتوانی توانفواهان (معلولان) پیکری، مدرسه‌های کودکان و نویوانان استثنایی و زندان‌ها، به مطب‌های خصوصی روانپزشکان و روانشناسان نیز راه یافته است. از دیگر کاربردهای هنر درمانی، می‌توان به ارزیابی روان‌شناختی، آموزش روان‌مانگران، روان‌درمانی فردی متمرکز، روان‌درمانی با گروه‌های خانوادگی، ارزیابی پویایی‌های خانوادگی، و برپا ساختن

«هنر درمانی گروهی»، که در آن از فرآورده‌ها و آثار هنری برای آغاز بحث‌های گروهی سودجسته می‌شود، اشاره کرد. مرزهای بین هنر درمانی و دیگر کاربردهای آثار هنری، به‌گونه‌ای پرهیزناپذیر درهم آمیخته است؛ بنابراین، برنامه‌های تفریحی، سرگرمی و نوتوانی به همان شیوه‌ی کار بالینی درمانگران، از کوشش‌های هنری برای اهداف بهره‌می‌گیرند که با اهداف هنر درمانی متفاوت هستند. نقاشی و مجسمه‌سازی، آمارگی بیشتر و دامنه‌ی گسترده‌تری در راستای کاربردهای بالینی و درمانی دارند.



*روانپزشک و درمانگر مشکلات جنسی، زناشویی و خانوادگی

تارزانی فرسوده و سرگردان در جنگل آسفالت و سیمان! (ماهنامه فردوسی، نوروز 89، شماره

82-83)

! و این منم، تارزانی فرسوده و سرگردان در جنگل آسفالت و سیمان

*دکتر بهنام اوحدی

www.iranbod.com

زمانی نه چندان دور و کهن، هر خانه فضایی داشت که به آن « باغچه » و گاه « باغ » می گفتند. هنوز هم کاخ ها یا کاشانه هایی با چنین فضایی وجود دارند؛ در شهرستان های « ابر شهر » نشده بیشتر! اما مجتمع ها و برج ها و باروها مدت هاست که به حضور باغ و باغچه ها پایان داده اند.

کودکی نسل من بیشتر در باغچه گذشت و کودکی نسل پیش از من در باغ و بیشه؛ در میان درختان جورواجور: توت سفید و سیاه، شاه توت، گوجه سبز و قرمز، مو، هلو، شلیل، انجیر، آلوی زرد و سیاه، بید معنون، آبشار طلایی، مگنولیا و بلوط و... و یادم می آید که این آخری را بیش از همه دوست می داشتم، نه به این جهت که از سرزمین مادری - کوه های بختیاری - به گنجینه خاطراتم، خانه ی پدر بزرگ، آورده شده بود، که بدین دلیل که میوه هایی - به شکل و شمایل فشنگ داشت و ما پسر خاله ها و پسردایی هایمان عاشق فشنگ و شیفته ی تفنگ بودیم.

در باغچه ی بزرگ خانه ی پدر بزرگ، پدر بزرگ مهربان - آن

Love object

جاوید - سنگر

می کشیدیم و گلوله - میوه بلوط - گرد می آوردیم تا هنگام نبرد فرا رسد. مدافعان و مهاجمان جز تفنگ و فشنگ و هفت تیر، همه شمشیر و نقاب زورو داشتند، جز من آرام تر که به دلیل عدم التزام عملی به مبانی جنگل منی مورد نظر مادر تحت نظارت و کنترل خاص او بودم!

اما مهر پدر بزرگ چاره ساز شد و حکمیت او گره گشا؛ و من این چنین شادمان و کامیاب از اسباب بازی فروشی خیابان چهارباغ عباسی اسپهان (اصفهان)، چند متر آن سوی کاخ هشت بهشت، مسلح

به شمشیر و نقاب زور شدم. بگذریم که دیری نکشید که «زورو» قهرمان عدالت خواه، آرمان گرا و حامی مستضعفان، که سخت شیفته و دل بسته اش بودیم، گرفتار تیغی گیوتین سانسور شد و به جرم سرسپردگی و مزدوری تهاجم فرهنگی به سرنوشت دیگر سفیران امپریالیزم جهانخوار- «تارزان»، «سوپرمن»، «بت من»،

«اسپایدرمن»، «مامفی جادوگر»، «میشل استروگف»، «مرد شش میلیون دلاری»، «جو» و...- دچار گشت. چنین شد که نسل پس از من به همانندسازی با قهرمانانی چون

«زورو» نپرداخت و این چنین «خود مدار»، «خودبین»، «خودخواه» و «خود شیفته» شد. شگفت نیست که ساده زیستی، دلاوری، گذشت، فداکاری و مددکاری «تارزان» قهرمان یگانه و این اسطوره‌ی جادویی کودکان را نیز نیاموختیم!!

با از دست رفتن تلویزیون، پیوند ما با باغچه بیشتر و بیشتر شد. بگذریم که من همواره همان پروژکتور هشت میلی متری پدرم، ولو با فیلم‌ها و کارتون‌های سیاه و سفید را به تلویزیون سال‌های پس از شش سالگی ام ترجیح می‌دادم. پروژکتور هشت میلی متری پدرم،

«سینمای خانگی» دوست داشتنی و فراموش ناشدنی من و دیگر کودکان نسل سوخته بوده است. سینمای خانگی ای که به دشواری بر پا می‌شد و نور کم و زیاد شونده روی پرده یا دیوار و صدای گردش تسمه‌ی آپاراتش، آن را نزد همسایگان رسوا می‌کرد. این سینمای نوستالژیک خانگی برپا بود تا این که شبی پاییزی در سال سوم دبستان - 1360 خورشیدی - مردی با کاپشن سبز مد زمانه و زن‌خندان زبر و فرفری و انبوه سیاه، که دیدن شان برای ما بیش از آن که پدید آورنده‌ی آرامش و امنیت باشد، مایه و سرچشمه‌ی هراس و خودسانسوری می‌بود، ویدئوی نوستالژیک سونی بتاماکس تی سون

(را با یک فیلم برای مان به ارمغان آورد.

ویدئو را راه انداخت ، « ممل آمریکایی » را گذاشت ، پول را از پدر ستاند و در تاریکی شب محو شد. همه ی آن شب و بامداد فردا و چند هفته پس از آن بدان می اندیشیدم که « لامپ » چیست و چگونه باید آن را « روشن کرد » !!!

ویدئو ارمغان دوست داشتنی و رویایی نسل من ، هم نتوانست مرا از باغچه و درخت و گل جدا سازد؛ حتا مهاجرت سه پسر خاله ، دو دختر خاله و دو پسر دایی به فرنگ و آغاز « تبعید ناخواسته » شان مرا به باغچه های فراموش ناشدنی خانه های دو پدر بزرگ دلبسته تر و وابسته تر ساخت. در میان دو جنگل از درختان جورواجور میوه ، گل ها و گیاهان گوناگون و دو حوض بزرگ با ماهی های کوچک قرمز ، از رژه ی مورچه ها ، لانه ساختن ، تخم گذاشتن و جوجه آوردن پرندگان ، نیرنگ بازی و پدرسوختگی کلاغ و مکر و فریبکاری گربه نکته ها آموختم و خستگی ناپذیری مورچه گان و کوشش کرم های خاکی برایم درس و سرمشق شد. از درخت ها و آلاچیق ها بالذت بالا می رفتم و از آن بالا و بلندی نیز ، همچون روی زمین ، با واقعیت های هستی آشنا می شدم.

آری کودکی نسل من و نسل های پیش از من در حوض و حیاط و باغ و باغچه گذشت و شخصیت و منش ما در آن پیکره و چهارچوب یافت. باغ و باغچه آن روزها در « برنامه کودک نیمه دار و نیمه جان » هنوز جاری بود؛ ما به دیدن کارتون

« شوید و جعفری » خو گرفته بودیم و با آوای گرم و مخملین « هوشنگ لطیف پور » در کارتون از یاد نرفتنی « خپل و باغ گل ها » به آرامش می رسیدیم.

اما باغچه ها ، همچون باغ های معلق بابل ، آهسته و آرام لا به لای عکس های آلبوم ها و گوشه های خاطرات ذهن ها محبوس و محو شدند. « خپل و باغ گل ها » نیز ، همچون سریال هویت ساز ، نوستالژیک و تکرار ناشدنی « سفرهای دور و دراز هامی و کامی در وطن » ، در زمره ی سرسپردگان و سفیران امپریالیزم جهانخوار در فراموشخانه ی فوق محرمانه ی سازمان از ما بهتران - صدا و سیمای جمهوری اسلامی - گرفتار شد !!!

اکنون ، باغچه در متن زندگی کودکان ایران امروز وجود و حضور ندارد؛ دیگر باغچه ، این چکیده ی هستی و گزیده ی گیتی ، نقشی در شکل دهی به منش و شخصیت و خلق و خوی ایرانیان نسل های آینده ایفا نمی کند. در این راستا ، این فضای واقعی و طبیعی ، جای خود را به فضاهای مجازی و مصنوعی همچون گیم و سگا و پلی استیشن و اینترنت و ماهواره داده است. نمی دانم در آینده ، اگر کاشتن لوبیا در کاغذ جوهر خشک کن علوم دوم دبستان هم جای خود را به چگونگی کار با فلان نرم افزار یا آشنایی با بهمان سخت افزار بدهد ، آیا تا این اندازه لج کودکان از « سکه کاشتن پینوکیو » برای درو کردن سکه های پر شمار در خواهد آمد یا نه ؟

شاید اگر من به پیری و کهنسالی برسم ، آن هنگام با گردنی افراشته به خود ببالم و پُر دهم که من آن اندازه خوش اقبال بوده ام که مزه ی قلعه سازی و مهمانی گرفتن بر فراز درختان و خورشت خُرفه و گوجه سبز پختن و زغال کردن سیب زمینی با « آتش خودی » در میان باغچه را چشیده ام!!!! به من پیشاهنگی نرسید ، حتا لباسش ؛ اما چه غم که من پیشاهنگ و تارزانی مادرزاد بودم ؛ با دو جنگل سبز و رنگارنگ که به سلیقه ی دو پدر بزرگ آراسته شده بود.

بسیار خوشحالم که در کارنامه‌ی کودکی‌ام ماتادوری در گاوداری « نامفر » باغ ابریشم (شهر ابریشم این روزها) و کوه نوردی در کوه‌ها و صخره‌های افجد را نیز داشته‌ام. بی شک، این مزره چشیدن‌ها را مدیون پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری‌ام هستم که چنین فضاهایی را برای ما نوه‌های تخلص و بازیگوش و وورووچک پدید آوردند. « شاهکوه » همواره برایم نماد کودکی و یادمان پدر بزرگ مادری مهربانم، « یوسف خان بهنام »، خواهد بود که معدن سرب آن را کشف کرد. معدنی که امروز با نام « شرکت سهامی باما » آشنای هر بورس باز ایرانی ست. یاد پدر بزرگ همیشه با ماست. باغچه‌ی خانه‌ی پدری - با آن بته‌های خرنده‌ی توت فرنگی و پنجاه و دو کبوتر حلال‌زاده و حرام‌زاده - و چاهی که پدر متخصص زنان و زایمانم، کودک وار و بازیگوشانه با دستان خود آن را پیش چشمان من کند و باغچه‌ی سترگ کاشانه‌ی پدر بزرگ پدری،

« دکتر حسین اوحدی »، با آن حوض بزرگ و حیاط پر درخت و گل استادیوم مانند و آن گلخانه‌ی خاطره‌انگیز درختان نارنج نیز لطف و لذت ویژه‌ی خود را داشتند. « تارزان » در هر سه باغچه کوشا و خستگی ناپذیر بود. « مهندس آتش » را به راحتی می‌شد پس از چندی تنهایی، همچون سرخ پوستان قبیله‌ی « شایان‌ها »، از دود آتش اجاقش جست.

اگر بر توصیف هر مرحله‌ی نظریه‌ی رشد شناختی پیافره به گونه‌ای دقیق تأمل کنیم، آشکارا می‌بینیم که « توانمندی »، « پیچیدگی » و « گوناگونی » فضای باغچه چه گونه در هر مرحله‌ی رشد اندیشه و شناخت کودک - به ویژه دو مرحله‌ی اندیشه‌ی « پیش عملیاتی » (دو تا هفت سالگی) و « عملیات غیر انتزاعی » (هفت تا یازده سالگی) - می‌تواند به رشد بهتر، گسترده‌تر و ژرف‌تر بینجامد.

ادامه‌ی حضور در طبیعت - به ویژه در مناطق طبیعی و زیست محیطی بکر برون شهری ، در مرحله‌ی « عملیات صوری » (پس از یازده سالگی) ، نقشی به مراتب بیشتر از باغچه خواهد داشت و توانایی « اندیشیدن انتزاعی » ، « استدلال قیاسی » و نیز

« اندیشه‌ی فرضیه‌ای - قیاسی » نوجوان را به بهترین حالت ممکن تکمیل نموده و گسترش و ژرفا خواهد بخشید.

اما رشد حساب نشده ، ساده لوحانه ، دانش ستیزانه و منطق گریزانه‌ی جمعیت در پایان دهه‌ی پنجاه و آغاز دهه‌ی شصت و یورش ادامه دار و هر روز گسترده شونده تر روستاییان و شهرستانی ها به شهرهای بزرگ و ابر شهر ها ، همراه با افزایش سرسام آور بهای زمین ، نه تنها به مرگ باغچه‌ها و تبدیل آن‌ها به مجتمع‌های آپارتمانی انجامیده است ، بلکه در عمل امکان آفریدن پارک‌ها و فضای سبز عمومی متناسب با جمعیت را نیز از بین برده است.

این سال ها نسل‌هایی رشد یافته و می یابند که در زندگی آپارتمان نشینی ، فرصت آموختن و اندیشیدن و آشنایی با آموزه های نوین را در باغچه - این فضای واقعی ، طبیعی و

« اشنا تیون گیتی و هستی » - از دست داده اند. بیشتر آپارتمان ها در تهران ، دیگر حتا بالکنی کوچک هم ندارند. بی گمان ، گیم ، سگا ، پلی استیشن ، ماهواره و اینترنت هرگز نمی توانند جایگزین راست و درستی برای باغچه باشند. شگفت نیست که نسل های بی باغچه و محبوس در آپارتمان امروز ، روح و روانی آزرده و نا آرام تر دارند.

این جاست که برگزاری جشن های پرمایه و معنایی چون « مهرگان » ، « سده » ،

« چهارشنبه سوری » و « سیزده بدر » ، « اردیبهشت گان » و ... و برگزاری گشت و گذارهای

خانوادگی در کوه ، کویر ، دشت ، چشمه سار و کشتزار ، اهمیتی صدچندان پیدا می کند تا زندگی

آپارتمان نشینی و سوئیت نشینی کنونی، کودکان امروز و مردان و زنان فردا را از رشد سالم و کامل فکری، شخصیتی و روانی محروم نسازد و اندیشه و شناخت و بینش و منش او را در چارچوبی کلیشه ای و ماشینی، دربند نکشد.

اندیشه و شناخت آدمی با مطالعه و بازی نیز رشد و پیشرفت می کند، اما مطالعه و بازی در قفس تنگ آپارتمان هرگز نمی توانند جایگزین مشاهده و حس مستقیم و بی واسطه ی جهان هستی بشوند.

باغچه برای کودک، گزیده ی گیتی و چکیده ی هستی ست که عناصر چهارگانه (باد، خاک، آب، آتش) را در آن می آزماید و قواعد و مقررات حیات و رازهای بقاء را در آن فرا می گیرد. بار دیگر به مراحل رشد اندیشه و شناخت پیافه بنگرید؛ کدام محیط دیگری همچون باغچه ی در دسترس و پیش رو برای رشد توانایی های ذهنی این اندازه توانمند و سرشار است؟

به نظر می رسد نگهداری از گل ها و گیاهان و حیوانات دست آموز آپارتمانی و پدید آوردن فضایی شبیه به باغچه درون آپارتمان، گام کاربردی و سودمندی است. این رویکرد، باید با بردن کودکان به پارک ها و باغ ها و گردشگاه های طبیعی و جدی گرفتن « اکو توریسم » پیوسته و همراه شود تا نبود و مرگ باغچه جبران شود.

بد نیست به جای کارتونهای بی محتوا و سریال های پراشک و آه و اندوه صدا و سیما، باز همان کارتونهای « خپل و باغ گل ها » و سریال

« سفرهای دور و درازهامی و کامی در وطن » پخش شود، بلکه نسل میان سال نیز افزون بر کودکان و نوجوانان، کامیاب و شادمان شوند. آوای گرم و مخملین

«هوشنگ لطیف پور» و نوای روح افزا و آرامش بخش «محمد نوری» این دو اثر تکرار و فراموش ناشدنی، به باور من از هر قرص و کپسول و شربت و سرنگی، کارآمدتر هستند. برای خواب بهتر و بیشتر اثر می کند.

دوری از طبیعت و فرو رفتن در زندگی ماشینی، بی گمان مشکل ساز است؛ چرا که آدمی، پستانداری دو پا و گویاست که بنیان های فیزیولوژیکی اش از دیگر جانوران و به ویژه پستانداران، خیلی دور و متفاوت نیست. همان گونه که دور شدن از طبیعت برای حیوانات بیماری زاست، بر سلامت و رشد پیکری و روانی آدمی نیز اثرگذار است.

چندی پیش پدرم فیلم هایی را که در دوران کودکی من، با دوربین فیلم برداری بی صدا (صامت) هشت میلی متری اش گرفته بود، با یاری استودیویی، بر روی سی دی نشانده. فیلم ها همه مربوط به سی و سه تا سی و هفت سال پیش بود. شگفت آن که در هیچ یک از چهره های آدمیان گوناگون این فیلم ها، من روانپزشک نشانی از نگرانی، افسردگی، اضطراب، اندوه، تنش، فشار، خستگی، فرسودگی و سرگشتگی همه گیر چهره های سنین گوناگون این روزها نمی بینم. فیلم های کودکی بار دیگر مرا با خاطرات کاخ گلستان خوش و خرم سال های کودکی ام همراه ساخت. سفری وارونه در طی زمان؛ به باغچه ای که جایگاه ترک تازی و رشد پیکری و روانی مانوه های پدر بزرگ مادری بود. اکنون، مانوه ها هریک در گوشه ای از این کره ی خاکی روزگار می گذرانیم و برخی مان دهه هاست که یکدیگر را جز از طریق عکس ها و یا وبکم آنلاین اینترنت ندیده ایم؛ اما آن چه ما را در چهار سوی گیتی به هم پیوند می دهد، همان خاطرات باغچه ی پدر بزرگ و مادر بزرگ مهربان مان در خیابان چهار باغ عباسی اسپهان (اصفهان)، درست چسبیده به هتل عالی قاپو است؛ باغچه ای که دیگر نیست و هر گوشه از آن مغازه ای در پاساژ و مجتمع تجاری عالی قاپو شده است.

خوب می‌دانم که تا واپسین ثانیه‌های عمرم خاطرات آن باغچه را در ذهن و روانم زنده و حاضر خواهم داشت؛ درست مانند شخصیت نخست فیلم «همشهری کین» که با وجود ثروتی بی‌شمار در واپسین نفس‌های زندگی نام گل رُز (رز باد) روی کُثر برف سواری دوران کودکی اش را بر زبان می‌راند و دست از جهان می‌شوید.

سال‌هاست که هر بار گذارم به گران فروش‌های بازار میوه‌ی میدان تجریش تهران می‌افتد و «آلوچه قرمز» را در بساط آن‌ها می‌بینم، در حافظه‌ام درخت تک افتاده‌ی کنج حیاط، پشت آجرهای هتل عالی قاپو- که جایگاه لانه‌ی کفترهای چاهی آزاد و رها بود - را جست و جو می‌کنم و هرگاه به نام «بلوط» بر می‌خورم، خاطره‌ی فشنگ‌های سنگرهای کودکی ام زنده می‌شود.

و شاید مایه‌ی شگفتی دیگران شود، اگر این را هم بیفزایم که با دیدن قوطی کبریت به یاد

«آلوچه (گوجه سبز)» و بادیدن «آلوچه (گوجه سبز)» به یاد «قوطی کبریت» می‌افتم؛ چرا که سوراخ میان تنه دو درخت «آلوچه (گوجه سبز)» به هم پیوسته و همبسته، جایگاه امن مخفی کردن قوطی کبریت‌های «مهندس آتش» اردوگاه رزم مان بود.

کسی نمی‌خواهد باور کند که «باغچه» دارد می‌میرد؛ اما من آن را با تک تک یاخته‌های تن و جزء جزء ذهن و روانم این واقعیت تلخ را آزموده و پذیرفته‌ام.

افسوس، جنگل سترگ خانه‌های دو پدر بزرگم چه اندازه رنگارنگ بود؛ و اکنون، این منم:

تارزانی فرسوده و سرگردان در «جنگل آسفالت و سیمان» تهران!

*روان پزشک و درمانگر مشکلات جنسی، زناشویی و خانوادگی



Persian-Star.org

گروه اینترنتی پرستین استار